

دل محوری در باغ عرفان نظامی گنجه‌ای

دکتر بهروز ثروتیان*

چکیده

نظامی گنجه‌ای در مخزن الاسرار، مسئله راز آمیز دل محوری عرفان را در چهار صحنه از مشاهدات عارفانه خویش به رمز و راز بیان کرده است. او در مرحله آغازین از سفر خود، به ذکر ضرورت دل محوری در عالم معرفت پرداخته و گفته است که خداوند، خلافت انسان را در دل او آفریده و این خلافت، دو جهانی است. نظامی در نخستین پرده از مکاشفات روحانی خود، به درون دل راه می‌یابد و به زبان کنایه از اعضای درون سخن می‌گوید و آنگاه روی به سوی دل برمی‌گرداند، و سرانجام ریاضت می‌گزیند. در دومین سفر روحانی خود، دلش را «رایض» می‌نامد که در اثر تربیت او بر نفس خود چیره می‌شود و از گره تعلقات رهایی می‌یابد. در این سفر، دل او را به باغی می‌برد و پس از بررسی و مطالعه نزدیک به دو بیست بیت شعر رمز ناک معلوم می‌شود که این باغ، باغ عرفان و معرفت است. شاعر عارف در پرده سوم، تصویری از سیمای خواجه دل و پیر راهبر خویش به رمز و کنایه ترسیم می‌کند و در خلوت دل، ذکر عارفانه می‌آغازد. در پرده چهارم، بار دیگر با دو سه همدم و اهل طریقت خویش به ذکر دل در خلوت می‌نشیند و دم می‌زند و این بار، شبی آراسته را می‌بیند و هر آنچه را که آرزوی دل وی بوده، در آن شب به دست می‌آورد. در پایان این صحنه روحانی، به صراحت می‌گوید آنچه من گفته‌ام، مربوط به مفاهیم معرفتی است و غرض از شب، همان خلوت دل است و شمع نیز رمز و نمادی است برای بصیرت و شهود عارفانه.

* . استاد دانشگاه آزاد اسلامی - واحد کرج.

آیینۀ غیب^۱ نظامی گنجه‌ای شاعر فارسی گوی و سخنور رمز پرداز آذربایجان در سده ششم می‌زیسته و پنج گنج جاودانه و عارفانه خویش را در شهر گنجه مرکز ولایت اژان آفریده است.

نظامی گنجه‌ای از نخستین بیت مخزن الاسرار تا پایان اقبالنامه در هر پنج گنج خویش به جهان برادری و جهان برابری اسلامی - عرفانی می‌اندیشد و در آخرین اثر خود اسکندرنامه پس از گزارش ساختن سدّ یاجوج و مأجوج، در عالم خیال و خلق افسانه‌های رمزناک خویش اسکندر را به شهر آرمانی اوتاد می‌برد و در این شهر و مدینه فاضله خویش نمادی از یک مجتمع عارفان جهان را به زبان شعر بازگو می‌کند.

پدید آمد آراسته منزلی^۲ که از دیدنش تازه شد هر دلی^۲
اسکندر جهانگیر آن سرزمین سرسبز و کشتزارهای سیراب و میوه دار را به گونه‌ای دیگر می‌بیند و می‌فهمد که این لطف و این زیبایی و برکت در دنیایی که او دیده و همه جای آن را گشته نادیدنی است:

همه راه پر باغ و دیوار نی گله در گله کس نگهدار نی^۳
در این کشتزارها یکی از سپاهیان وی دست به شاخ درختی می‌برد تا میوه‌ای بچیند، تنش چون کمان خمیده و خشک می‌گردد، و سواری دیگر گوسفندی را می‌گیرد و گرفتار تب و لرز می‌شود. اسکندر چون از آن عبرت آگاه می‌شود فرمان می‌دهد تا سپاه از باغ کسان دست نگاه دارد و چون از آب‌های روان و کشتزارها می‌گذرد شهری آراسته چون بهشت پدیدار می‌گردد که در و دروازه‌ای از سنگ و چوب و آهن ندارد، با چند تن از پیران نزدیکان خویش به آن شهر قدم می‌گذارد و می‌بیند همه دکان‌ها از نعمت و خواسته آراسته است ولیکن در و قفل نیست.
مردم شهر با عزّت و احترام به پیشواز می‌آیند و اسکندر را به کاخی چون مینوی مینا فرود می‌آورند.

اسکندر از آن مردم خوب چهر می‌یرسد که چرا این چنین بی‌بیم و هراس زندگی می‌کنید و باغبان و چوپان در باغ و صحرا ندارید؟

بزرگان آن دیار دادپرور پس از دعای شاه می‌گویند:

چنان‌دان حقیقت که ما این گروه	که هستیم ساکن در این دشت و کوه
گروهی ضعیفان دین پروریم	سر مویی از راستی نگذیریم
نداریم بر پرده کژ بسیج	بجز راستبازی ندانیم هیچ ^۴

در هیچ باب دروغ نمی‌گوییم، شب‌ها خواب واژگونه نمی‌بینیم، هرگز از کسی چیزی را که سودمند نیست نمی‌پرسیم، هر چه پیش آید و خدا کند بر آن گردن نهیم، اگر یکی عاجز و ناتوان شود یاری کنیم، هیچ یک از ما در مال دنیا بیشتر از دیگری ندارد و در اینجا اختلاف طبقاتی نیست:

ندارد ز ما کس ز کس مال بیش همه راست قشمیم در مال خویش^۵
همه با هم در هر مقامی برابر هستیم، شحنه و پاسبان و دزد نداریم. هر دانه‌ای که می‌کاریم هفتصد دانه می‌دهد و جز خدا به هیچ کس دیگر پناه نمی‌بریم:

نگهدار ما هست یزدان و بس به یزدان پناهیم و دیگر نه کس^۶
خون‌ریزی و سخن چینی و تجسس و غم‌زر و سیم در اینجا نیست، در خوردن همیشه نیمه آنچه باید می‌خوریم و کسی که پرهیزگار نباشد با ما قرار نگیرد و از شهر خود بیرون می‌کنیم. اسکندر از این سخنان شگفت زده می‌شود و با خود می‌گوید: همانا این جهان بر این نیک مردان پابرجای است و شکوه جهان نیز از همین اوتاد عالم است و این همه جهان‌گردی من بی‌گمان برای دیدن این گروه بوده است تا از خونریزی دوری کنم و از این بخردان حکمت آموزم، اگر پیشاپیش ایشان را می‌دیدم در خلوت نشسته عبادت می‌کردم:

گر این قوم را پیش ازین دیدمی به گرد جهان برنگردیدمی
به گنجی در از کوه بنشستمی به ایزد پرستی میان بستمی^۷
آیینه غیب نظامی گنجه‌ای در این میان خود رشته سخن را به دست گرفته به کنایه‌ای آشکار اشاره می‌کند که مقام ایشان از پیغمبری اسکندر فراتر بود و اسکندر با دیدن اُمیان یادی از پیغمبری نکرد:

چو دید آن چنان دین و دین پروری نکرد از پُینه یاد پیغمبری^۸
سررشته این اندیشه و این شهر آرمانی را می‌توانیم از مخزن الاسرار نظامی به دست بیاوریم که شاعر جادو سخن آذربایجان موضوع رازناک دل محوری عرفان را در چهار صحنه از مشاهدات عارفانه خویش به راز و رمز آراسته و با نوشتن آن صحنه‌ها ما را از جریان رویدادی بسیار گرانقدر آگاه ساخته و سروده‌های خویش را نیز جاودانگی بخشیده است. و این هر چهار صحنه در باغ شعر و عرفان نظامی گنجه‌ای نقش یافته و در نگین انگشتی زمان افتاده و مانده است.

پیش از شرح ماجرای باغ عرفان شاعر، اشاره به دو نکته ضروری می‌نماید:

الف: شاعر عارف پس از طی دوران تحصیلات دینی و فقهی و رسیدن به مقام فقهی و خطیبی در گنجه با حکمت یونان آشنا شده و شیوه و راه سقراط را در پیش گرفته، لباس خشن می‌پوشیده، گوشت نمی‌خورده است. زیرا در شرح و گزارش حکمت سقراط در اقبالنامه ضمن بر شمردن ریاضت‌های سقراط می‌گوید:

نظامی صفت با خرد خو گرفت نظامی مگر این صفت زو گرفت^۹

و در همین دوره است که به اصالت خرد سخت دل بسته و شرع اسلام را با حکمت یونان به هم آمیخته، بیست مقاله مخزن الاسرار را سروده است که در پایان چهل مقاله قرار گرفته و هم آنجاست که می‌گوید:

و آن چه نه از شرع برآرد علم گر منم آن حرف در اولش قلم^{۱۰}
و به پیروی از خرد و رعایت طریقت حکمت در خسرو و شیرین اصرار ورزیده می‌فرماید:

خرد شیخ‌الشیوخ راه تو بس ازو پرس آنچه می‌پرسی نه از کس^{۱۱}
و همین اندیشه‌هاست که شاعر را به خلق بیست مقاله در حکمت و خرد وا داشته و او در مقام تبلیغ اندیشه‌های دینی - فلسفی خویش، مخزن الاسرار را سروده و هم آنجا در خلق حکایت‌های کوتاه و تمثیلات بخش پایانی مخزن الاسرار به استعداد هنری خویش در آفرینش داستان‌ها پی برده است و در جریان همین خلق اثر فلسفی - دینی بوده است که با پیری از پیران روزگار و اولیای قرن ششم هجری آشنا می‌شود و به مکتب عرفان راه می‌یابد که موضوع سخن ما در این مقال همین آشنایی و شرح ماجرای شناخت و معرفت شاعر جادو سخن است.

ب - نظامی گنجه‌ای نیز همچون شاعر عارف هم عصر خویش شیخ فریدالدین عطار نیشابوری و حافظ شیرازی در سده هشتم با صوفیگری سخت دشمنی می‌ورزیده و تصوّف را از کثروی‌ها و ریاکاری‌ها عاری نمی‌دانسته است. چنان‌که در مخزن الاسرار و در پایان مقاله ترک علایق (بند ۴۳) حکایت صوفی و کعبه‌رو را به نظم می‌کشد:

کعبه روی عزم ره آغاز کرد قاعده کعبه روان ساز کرد
آنچه فزون از غرض کار داشت مبلغ یک بدره دینار داشت^{۱۲}

در این حکایت است که حاجی ما بدره دینار را به صوفی شهر می‌سپارد و صوفی آن بدره را صرف خوشگذرانی‌ها می‌کند:

باز گشاد از گره آن بند را داد طرب داد شبی چند را

دست بدان حُقه دینار کرد زلف بُستان حلقه زَنار کرد
خرقه به خُمخانه شده شاخ شاخ تنگ دلی مانده و عُذری فراخ^{۱۳}

در این حکایت صوفی را با کلمات شیخ و هند و درویش نیز نام می‌برد و در تحقیق این امر از آثار عطار و حافظ و نظامی چنان بر می‌آید که صوفی در مکتب تصوّف گام بر می‌دارد و ظواهر احکام شرع را نگه می‌دارد و سخت بدان پای بند است ولیکن مصون از انحراف و خلاف نیز نیست و این بدان معنی نیست که همه اهل تصوّف ریاکار هستند بلکه در عمل نگه داشت دست و دل و زبان در عالم تقوا و ایمان برای اهل عرفان آسان می‌نماید که نظامی در باغ معرفت خویش و در بخش نخستین از مخزن الاسرار چنین می‌آراید:

۱ - پرده نخست

چون سپر انداختن آفتاب گفت زمین را سپر افکن بر آب
گشت جهان از نفسش تنگ‌تر وز سپرش من سپرک رنگ‌تر^{۱۴}
آفتاب غروب می‌کند، تاریکی همه جا را فرا می‌گیرد، شب بازی ستارگان آغاز می‌گردد و در چنین شبی تاریک شاعر در روضه شعر نغمه سرایی می‌کند و می‌گوید من بلبل روضه‌ای بودم که آن روضه باغی نداشت:

من به چنین شب که چراغی نداشت بلبل آن روضه که باغی نداشت^{۱۵}
هاتف خلوت به او آواز می‌دهد که شاعر! وام چنان کن که توان باز داد، یعنی در حدّ استعداد خویش از طبع شاعرانهات انتظار داشته باش، خویشتن را از آلودگی‌ها پاک کن، بادِ غرور و هوس‌ها را دور بینداز، جسم خاکی را بمیران و تعلّقات خاطر را ترک کن:

آب در این آتش پاکت چراست باد جنیبت کش خاکی چراست
خاکِ تب آورده به تابوت بخش آتش تابنده به یاقوت بخش^{۱۶}
اگر آبی داری بر درِ دل ریز و قصه دل بگو و بدان که دل می‌تواند راه حق را به تو نشان بدهد و این همه بدان معنی است که به ذکر دل مشغول باش و از راه دل معراج کن:
غافل ازین بیش نشاید نشست بر درِ دل ریز گر آبیت هست
در خم این خم که کبودش خوش است قصه دل گو که سرودش خوش است
دور شو از راه‌زنان حواس راه تو دل داند دل را شناس^{۱۷}
یعنی در عالم توجه به قلب و ذکر عارفانه، حواس خود را از کار بینداز و تن را رها کن و در عالم روح پرواز کن و بدان که گوش و چشم، کارگران بیرون پرده هستند:

عرش پرانی که ز تن رسته‌اند شهر جبریل بر او بسته‌اند
وانگه عنان از دو جهان تافتند قوت ز دريوزه دل يافتند
ديده و گوش از غرض افزونی‌اند کارگر پرده بیرونی‌اند^{۱۸}

در همین مرحله است که نظامی به سن و سال خود اشاره‌ای دارد و می‌گوید هنوز چهل سال ندارم و تا به چهل سال برسم باید یاری دستگیر بیابم و این کلام را از زبان هاتف خلوت چنین بیان می‌کند:

هست ز یاری همه را ناگزیر خاصه ز یاری که بود دستگیر^{۱۹}
دستگیری اصطلاح عرفان است و بر آن باور هستند که مرید از سوی مراد و پیر طریقت خویش دستگیری می‌شود.

باز شاعر سالک در این مرحله آغازین از سفر معنوی خویش به ذکر ضرورت دل محوری در عالم معرفت می‌پردازد و می‌گوید: خداوند خلافت انسان را در دل او آفریده است و این خلافت دو جهانی است:

دست در آویز به فتراکِ دل آب تو باشد که شوی خاک دل
چون ملکُ العرش جهان آفرید مملکت صورت و جان آفرید
داد به ترکیب کرم ریزشی صورت و جان را به هم آمیزشی
زین دو هم آغوش دل آمد پدید آن خلفی کاو به خلافت رسید^{۲۰}

دل دورگه است از جسم و روح و یا جهان ماده و معنی و به گفته نظامی صورت و جان، مخصوصاً دلی که خطبه سلطانی یعنی ذکر نام الهی در اوست و نور وجود ما از دل است:

دل که بر او خطبه سلطانی است یکدلش جسمانی و روحانی است
نور ادیمت ز سهیل دل است صورت و جان هر دو طفیل دل است^{۲۱}

شاعر با شنیدن این سخنان از هاتف خلوت در خلوت دل می‌گوید: شاد گشتم و غمی بر من نماند، از آن دستبند راهزنان حواس، دست بیرون کشیدم و در تگ آن راه و طریقت با شتاب رفتم و به در دل رسیدم، در این توجه به دل جانم به لبم رسید:

من سوی دل رفته و جان سوی لب نیمه عمرم شده تا نیم شب^{۲۲}
من در آن حال که بر سر دو زانو نشسته در خلوت دل به ذکر مشغول بودم قامت چوگانی من حلقه شده بود و چون گویی سر پیش انداخته بودم و پایم به جای سر و سرم به جای پای افتاده بود و این تصویر بدیع را به زبان فصیح شعر چنین بیان می‌کند:

بر در مقصوٰرة روحانى‌ام حلقه شده قامت چوگانى‌ام
 گوی به دست آمده چوگانِ من دامن من گشته گریبان من
 پای ز سر ساخته و سر ز پای گوی صفت گشته و چوگان نماى^{۲۳}
 اختیار و کار از دست می‌رود و شاعر از خود بی‌خود می‌شود و به عالمی راه می‌یابد
 که هر چیزی صد برابر بزرگتر دیده می‌شود یعنی هر آنچه قابل دیدن نیست برای وی
 آشکار می‌گردد:

کار من از دست و من از خود شده صد ز یکی دیده یکی صد شده^{۲۴}
 و شاعر در نخستین سفر معنوی خویش احساس غربت می‌کند و می‌گوید:
 نمی‌توانستم از درگاه دل به درون راه یابم:

هم سفران جاهل و من نوسفر غربتم از بی کسی‌ام تلخ‌تر
 ره نه کز آن در بتوانم گذشت پای درونی نی و سر باز گشت^{۲۵}
 همین غربت نظامی یادآور غربت غریب شهاب الدین سهروردی یا شیخ اشراق
 است که درست در زمان نظامی می‌زیسته و هنگامی که نظامی به سرودن مخزن الاسرار
 مشغول می‌بوده و در گنج قلم می‌زده سهروردی نیز در مراغه مشغول به تحصیل بوده
 است و هم اوست که غربت غریب را در همین موضوع به رمز نوشته است.^{۲۶} و غزل
 مشهور خواجه حافظ شیراز نیز به همین غربت مربوط است آنجا که می‌گوید:

گفتم ای سلطان خوبان رحم کن بر این غریب
 گفتم در دنبال دل ره گم کند مسکین غریب^{۲۷}
 در این صحنه است که عشق عنان شاعر را می‌گیرد و او را رخصت درون شدن
 می‌دهند:

حلقه زدم گفت به این وقت کیست گفتم اگر بار دهی آدمی ست
 از حَرَمِ خاص‌ترینِ سرای بانگ برآمد که نظامی در آی
 خاص‌ترین حاجب آن در شدم گفت درون آی درون‌تر شدم^{۲۸}
 چهار پرده از سفر عارفانه و مشاهدات شاعر در چهار صحنه رنگین و دیدنی از
 اینجا آغاز می‌شود.

سفر اول:

در پرده نخستین شاعر به درون دل راه می‌یابد و به زبان کنایه از سپرز و جگر و گرده

و شش و هر هفت عضو درون سخن می‌گوید و آنگاه روی از عالمیان به سوی دل برمی‌گرداند:

این همه پروانه و دل شمع بود
 جمله پراکنده و دل جمع بود
 من به قناعت شده مهمان دل
 جان به نوا داده به سلطان دل
 چون علم لشکر دل یافتم
 روی خود از عالمیان تافتم^{۲۹}
 دل به زبان و شفاهاً به شاعر خطاب می‌کند که ای بی‌زبان از این آشیان بگذر و در طلب مرغ سفر کن و بدان که من حدیث و آفریده نیستم و قدیم هستم:
 دل به زبان گفت که ای بی‌زبان
 مرغ طلب بگذر از این آشیان
 آتش من محرم این دود نیست
 از نمک تازه نمک سود نیست^{۳۰}
 سایه‌ام از این سرو توانا تر و پایه‌ام از این پایه بالاتر است. اگر چه با تو نیستم لیکن با تو هستم:

گنجم و در کیسه قارون نی‌ام
 با تو نی‌ام وز تو به بیرون نی‌ام^{۳۰/۱}
 درک و فهم این بخش از سخنان شاعر آسان نیست و خود می‌گوید از شرم خاموش گشتم. و به بندگی گوش ادب را حلقه کش کردم و فرمان او را پذیرفتم و ریاضت در این راه را پیش گرفتم و آوازه‌ای جهانگیر یافتم:
 خواجه دل عهد مرا تازه کرد
 نام نظامی فلک آوازه کرد
 چون که ندیدم ز ریاضت گزیر
 گشتم از آن خواجه ریاضت پذیر^{۳۱}

سفر دوم:

نظامی گنجه‌ای پیر طریقت و به گفته خود خواجه دل خویش را «رایض» می‌نامد و در واقع برای رهبر معرفتی خویش نمادی از رایض یعنی پرورش دهنده اسب می‌سازد و نفس سرکش خویش را به صورت اسبی پیش چشم می‌آورد و می‌گوید: چون رایض من ادب و تربیت مرا آغاز کرد نخست مرا از گره تعلقات نُه فلک باز کرد و به تربیتم کوشید تا جایی که توانستم خود راه بروم و بر نفس خود چیره گردم:

رایض من چون ادب آغاز کرد
 از گره نه فلکم باز کرد^{۳۲}
 و او تنها در این بند از سخنان خویش به صراحت از این خواجه ذکر خیر می‌کند و می‌گوید اگر چه او خدا نیست لیکن مالک و صاحب ماست و در غم جان من است و از من هیچ سود مادی و معنوی به او نمی‌رسد، با این همه، با همه فروتنی مرا رام کرد و از

من دوری نکرد:

خواجه مع الفصه که در بند ماست
شحنه راه دو جهان من است
گرچه بسی ساز ندارد ز من
گشت چو من بی ادبی را غلام
کز چو منی سر به هزیمت نبرد
صحبت خاکی به غنیمت شمرد^{۳۳}

گر چه خدا نیست خداوند ماست
گر نه چرا در غم جان من است
شفقت خود باز ندارد ز من
آن ادب آموز مرا کرد رام

روزی از شهر دل شاعر که پناهگاه زلیخاست، این خواجه یوسفی کرده از چاه بیرون می آید، هنگام سحرگاهان، خواجه گریبان چراغی را گرفته شاعر را به باغی می برد:

روزی ازین مصر زلیخا پناه
چشم شب از خواب چو بر دوختند
صبح چراغ فلک افروز شد
خواجه گریبان چراغی گرفت

یوسفی کرد و برون شد ز چاه
چشم چراغ سحر افروختند
کحلی شب قرمزی روز شد
دست من و دامن باغی گرفت^{۳۴}

پس از بررسی و مطالعه نزدیک به دویست بیت شعر رمزناک معلوم می گردد که این باغ باغ عرفان و معرفت است و گل ها و سبزه های همین باغ با همین کلمه های کلام و زبان ما توصیف می شود ولیکن از عالمی دیگر است و شاعر می گوید من در آن باغ از غم آسوده شدم:

من چو لب لاله شده خنده باک
لاله دل خویش به جانم سپرد

جامه به صدجای چو گل کرده چاک
گل کمر خود به میانم سپرد^{۳۵}

شاخه به شاخه و بوته به بوته با شتاب می رفتم تا علم عشق به جایی رسید که از سویی بوی وفایی شنید و در آن باغ به من فصاحت دادند و این نکته که گفتند: «نظامی فصیح زبان بادی» مرا چون ذکر و دم حضرت مسیح زنده دل کرد:

نکنه بادی به زبان فصیح
زنده دلم کرد چو باد مسیح

خواجه رابض آنجاست که به شاعر می گوید: خاموش باش و از خود دم مزن و خودستایی مکن و فرود آی:

گفت فرود آی و ز خود دم مزن
آب، روان بود فرود آمدم

ورنه فرود آرمت از خویشتن
تشنه زبان بر لب رود آمدم

شاعر این باغ و این گلزار را در پنجاه بیت به زبان رمز و به سبک رمز (سمبولیسم) به

نظم می‌سراید که چند بیتی برای نمونه ذکر می‌شود:

خواب کنان نرگس بیدار او	خوابگهی بود سمنزار او
آهوکان از شکرش شیر مست	تازه گیاه، شیر چو شکر به دست
گل شکر از شاخ گیاهان غزال	جلوه‌گر از حجله گل‌ها شمال
قافیه‌گو قمری و بلبل به هم	قافله زن یاسمن و گل به هم
فاخته‌گون کرده فلک را به آه	فاخته فریاد کنان صبحگاه
قصه گل بر ورق مشک بید	باد نویسنده به دست امید
گه به سپاس ایزد گل رفت خار	گه به سلام سمن آمد بهار
چون مغ هندو به نماز آمده	لاله به آتشگه راز آمده
از مژه غنچه لب گل به زخم	نسترن از بوسه سنبل به زخم
مجمر لاله شده دود افکنش	سحر زده بید به لرزه تنش
زلف بنفشه کمر گل شده	گردن گل منبر بلبل شده
گل ز نظامی شکر اندازتر ^{۴۲}	مرغ ز داوود خوش آوازتر

پرده سوم:

در این صحنه شاعر بر سردوزانو نشسته در خلوت دل وی ذکر و دم عارفانه، از یک سوی دل پرده بر می‌دارد و خواجه یا پیر طریقت عاشقی می‌آغازد:

باد نقاب از طرفی برگرفت خواجه سبک عاشقی در گرفت^{۳۶}

نظامی گنجه‌ای در هجده بیت، عکسی رنگی از سیمای خواجه دل و پیر راهبر خویش را آن چنان به رمز و کنایه به تصویر می‌کشد که بسیاری از پژوهشگران و خوانندگان ابیاتش تصور می‌کنند شاعر زنی زیبا را وصف می‌کند، چنان که نویسندگان کتاب زندگی و اندیشه نظامی در صفحه ۱۴ می‌نویسند:

«گمان می‌رود که در قسمت ثمره خلوت ثانی» که در آغاز مخزن الاسرار آورده و از یار قصب پوشی که دلش را همچو قصب دو نیم کرده سخن می‌راند عشق آفاق و محبت خود نسبت به او را به قلم می‌آورد...»^{۳۷}

در صورتی که اولاً شاعر در برابر اهداء مخزن الاسرار، توفیق همسری با آفاق قیچاقی را داشته و حاکم دربند پس از سرودن این کتاب آن ترک خردمند زیبا را به نظامی بخشیده است. ثانیاً شاعر به صراحت می‌گوید که این نازنین قصب دوخته

(دارای پیراهن) دارای محاسن است یعنی او مردی است شیرین سخن که موی بر زنج دارد و زنج او چون سر طوطی طوقدار است:

طوطی باغ از شکرش شرمسار چون سر طوطی زنجش طوقدار^{۳۸}
ثالثاً نویسندگان کتاب یاد شده معنی بیت را نفهمیده‌اند، نظامی نگفته است آن یار قصب پوش دل او را دونیم کرده است بلکه گفته است: فتنه آن ماه پیراهن پوش خرمن ماه را - از رشک - چون نی به آتش کشیده است:

فتنه آن ماه قصب دوخته خرمن مه را چو قصب سوخته^{۳۹}
برای آشنایی با شیوه سخن شاعر و صورتی که در خلوت دل و در عالم معرفت و مشاهده عیان دیده است چند بیتی با ترجمه نقل می‌شود:

گل نفسی دید شکر خنده‌ای بر گل و شکر نفس افکنده‌ای^{۴۰}
یعنی وی از اولیاء اهل معنی بود و نفسی خوشبوی چون گل داشت و خنده‌ای شیرین چون شکر و نفس بر گل و شکر انداخته در خوشبویی و شیرینی بر آنان برتری داشت و هر دو را شرمسار می‌کرد. و یا گل و شکر را بوی خوش و شیرینی می‌دمید و یا چون ازدهایی آن دورا می‌بلعید:

فتنه آن ماه قصب دوخته خرمن مه را چو قصب سوخته
تا کمر از زلف زره بافته تا قدم از فرق نمک یافته^{۴۱}
از سر تا پا یک پاره نمک بود و گیسوهایش را بافته تا کمر انداخته بود و چون زرهی او را - از چشم زخم - حفظ می‌کرد:

دیدن او چون نمک‌انگیز شد هر که در او دید نمک ریز شد^{۴۲}
یعنی چون ملاحظت در دیدن او مشاهده می‌شد هر کس در او نگاه می‌کرد بی‌اختیار می‌گریسته و یا ملاحظت خویش را در برابر نمکین و ملیح بودن وی از دست می‌داد:
تا نمکش با شکر آمیخته شکر شیرین نمکان ریخته
شیرین‌تر و با نمک‌تر از وی در دنیا نبود و شیرین نمکان دنیا در برابر او شیرینی خویش را از دست می‌دادند:

طوطی باغ از شکرش شرمسار چون سر طوطی زنجش طوق دار
مست نوازی چو گل بوستان توبه فریبی چو فی دوستان^{۴۳}
در این صحنه بدیع و شاید عکس رنگی یک ثانیه‌ای است که عشق دهان حقه مانند و خاموش او را دیده، بوالعجبی می‌کند و کیسه صورت از میان شاعر می‌گشاید و تن را از روح وی جدا می‌سازد، یعنی شاعر معراج می‌کند و از خود بی‌خود می‌شود:

عشق چو آن حُقه و آن مُهره دید
 کیسه صورت ز میانم گشاد
 بوالعجبی کرد و بساطی کشید
 طوق تن از گردن جانم گشاد
 کار من از طاقت من در گذشت
 آب حیاتم ز دهن برگذشت
 عقل شاعر دیو می بیند و آن پرده می افتد، شادی می رود و غم می آید و در پایان این پرده از مشاهدات خلوت دل است که شاعر می گوید:

کلماتی که در این ابیات و سخنان به کار رفته از باب رمز است، «نظر» تاب فلک است و سبزه، فلک است، غرض از باغ، سخن است و سرشک نمادی است برای آب و تازگی سخن، و من بسیار سر بر سر زانو گذاشته به ذکر دل پرداخته‌ام تا این سر رشته را به دست آورده‌ام. بدانید که پایه و اساس این راه را بر یقین نهاده‌اند و کسانی که می‌خواهند به سیر و سفر عارفانه بپردازند نخست باید به یقین دل برسند تا به مشاهده برسند و من با یقین این راه را رفته‌ام و اما تو ای خواننده شعر من با این سخنان آشنا نیستی:

ای تَبشِ ناصیه از داغ من
 سبزه، فلک بود و نظر تاب او
 وانکه رُخش پردگی خاص بود
 آینه صورتِ اخلاص بود
 بس که سرم بر سر زانو نشست
 تا سر این رشته بیامد به دست
 این سفر از راه یقین رفته‌ام
 راه چنین رو که چنین رفته‌ام
 محرم این راه نه‌ای زینهار
 کار نظامی به نظامی گذار^{۴۴}

پرده چهارم:

یک بار دیگر خواجه با دو سه همدم و اهل طریقت خویش به ذکر دل در خلوت می‌نشیند و دم می‌زند و این بار شبی آراسته را می‌بیند و هر آنچه را که آرزوی دل وی بوده در آن شب به دست می‌آورد:

خواجه یکی ره به تمنای جنس
 زد دو سه دم با دو سه ابنای جنس
 یافت شبی چون سحر آراسته
 خواسته‌های به دعا خواسته
 و در این پرده است که مجلسی چون نوبهار و عشرتی آسوده‌تر از روزگار مشاهده می‌کند که بوی خوش آن مجلس، شرح زندگی یوسف و پیراهن وی را به عالم پراکنده می‌سازد و خبر از وصال و زندگی می‌دهد.
 شرح این مشاهده و این مجلس عارفانه به زبان شعر رمزناک یکصد و یک بیت

است:

پرده شناسان به نوا در شگرف
در طبق مجمر مجلس فروز
شیشه ز گلاب شکر می فشاند
از پی نُقلان شده می بوسه خیز
وعده به دروازه گوش آمده
پرده نشینان به وفا در شگرف
عود شکر ساز و شکر عود سوز
شمع به دستارچه زر می نشاند
چشم و دهان شکر و بادام ریز
خنده به دربوزه نوش آمده^{۴۵}

زیبایی و فصاحت و تناسب کلمات ابیات و معانی لطیف آنها هر خواننده‌ای را شگفت زده می‌کند و در پایان این بند از سخنان است که به یک باره راز و رمز مشاهدات دل خویش را باز کرده به صراحت می‌گوید: من این وصف‌ها را از معرفتی کرده‌ام و به عالم عرفان مربوط است و کلمات همه نمادین هستند. و این جا غرض از شب همان خلوت دل است و شمع نیز رمز و نمادی برای بینایی و بصیرت عارفانه است و از آن شب هر شب یارب یارب می‌گویم و به ذکر دل مشغولم که باز چنان معراجی بکنم:

ز آن همه شب یارب یارب کنم
روز سپید آن نه شب داج بود
من که از آن شب صفتی کرده‌ام
شب صفتِ پرده تنهایی است
عود و گلایی که بر او بسته‌اند
و آن همه خوبی که در آن صدر بود
محرّم آن پرده زنگی نورد
صبح که پروانگی آموخته است
کوش کز آن شمع به راغی رسی
بو که شبی چاره آن شب کنم
بود شب اما شب معراج بود
آن صفت از معرفتی کرده‌ام
شمع در او گوهر بینایی است
نال و اشک دو سه دل خسته‌اند
نور خیالات شب قدر بود
کیست درین دایره لاجورد
خوشر از آن شمع نیفروخته است
تا چو نظامی به چراغی رسی^{۴۵}

پی‌نوشتها

۱. نظامی خود در مثنوی لیلی و مجنون می‌گوید: در جادوی سخن به کمال رسیده‌ام از آن است که نام من «آئینه غیب» گشته است:

در سحر سخن چنان تمامم کآئینه غیب گشت نامم

- ر.ک: لیلی و مجنون، تصحیح و توضیح دکتر بهروز ثروتیان، انتشارات توس، تهران، ۱۳۶۴ ش، ص ۶۶، بیت ۵.
۲. اقبالنامه تصحیح و توضیح دکتر بهروز ثروتیان، انتشارات توس، تهران ۱۳۶۴ / صفحه ۶۶ بیت ۸۵.
۳. همان، ص ۲۰۹، بیت ۸۸.
۴. همان، ص ۲۱۰، بیت‌های ۱۱۳ - ۱۱۵.
۵. همان، ص ۲۱۰، بیت ۱۲۴.
۶. همان، ص ۲۱۱، بیت ۱۳۶.
۷. همان، ص ۲۱۲، بیت‌های ۸ - ۱۶۷.
۸. همان، ص ۲۱۲، بیت ۱۷۰.
۹. همان، ص ۱۱۶، بیت ۳۹.
۱۰. مخزن الاسرار / تصحیح و توضیح دکتر بهروز ثروتیان، انتشارات توس ۱۳۶۳، ص ۲۵۸، بیت ۱۱.
۱۱. خسرو شیرین / تصحیح و توضیح دکتر بهروز ثروتیان، انتشارات توس ۱۳۶۶، ص ۶۹۴، بیت ۶۷.
۱۲. مخزن الاسرار (شماره ۱۰)، ص ۲۰۴، بیت‌های ۲ و ۱.
۱۳. همان، ص ۲۰۵، بیت‌های ۱۴ - ۱۲.
۱۴. همان، ص ۸۶، بیت‌های ۲ و ۱.
۱۵. همان، ص ۸۷، بیت ۱۳.
۱۶. همان، ص ۸۸، بیت‌های ۱۸ - ۱۷.
۱۷. همان ص ۸۸، بیت‌های ۲۲۲ - ۲۰.
۱۸. همان، ص ۸۸، بیت‌های ۲۵ - ۲۳.
۱۹. همان، ص ۹۰، بیت ۴۰.
۲۰. همان، ص ۹۰، بیت‌های ۴۵ - ۴۳.
۲۱. همان، بیت ۷ و ۴۶، ص ۹۱ - ۹۰.
۲۲. همان، ص ۹۱، بیت‌های ۵۳ - ۵۲.
۲۳. همان، ص ۹۱، بیت‌های ۵۷ - ۵۵.
۲۴. همان، ص ۹۲، بیت ۵۸.
۲۵. همان، ص ۹۲، بیت‌های ۶۰ و ۵۹.
۲۶. هنری کرین و دیگران، الغریبة الغریبه را «الغریبة الغریبه» خوانده و راه خطا رفته‌اند. نگارنده این مقاله، نوشته سهروردی را به فارسی ترجمه و خطاهای تصحیح و غلط خوانی‌های آن را یادآوری کرده است که در کنگره سهروردی در زنجان چاپ و منتشر شده است.
۲۷. ر.ک: شرح چهار جلدی حافظ، تألیف دکتر بهروز ثروتیان، انتشارات پویندگان، دانشگاه، تهران ۱۳۸۰، شرح غزل ۱۴ صفحات ۲۳۶ - ۲۴۸، جلد اول، نیز غزلیات حافظ، به تصحیح دکتر بهروز ثروتیان، انتشارات نگاه، ۱۳۷۹ ص ۲.
۲۸. مخزن الاسرار (ص ۱۰)، ص ۹۲، بیت‌های ۶۵ - ۶۲.

۲۹. همان، ص ۹۳، بیت ۷۵.
۳۰. همان، ص ۹۴، بیت‌های ۷۹ - ۷۶.
۳۱. همان، ص ۹۴، بیت ۸۳.
۳۲. همان، ص ۹۵، بیت ۱.
۳۳. همان، ص ۹۵، بیت‌های ۷ - ۳.
۳۴. همان، ص ۹۶، بیت‌های ۲۲ - ۱۹.
۳۵. همان، ص ۹۶، بیت‌های ۲۵ - ۲۴.
۳۶. همان، ص ۱۰۱، بیت ۱.
۳۷. زندگی و اندیشه نظامی تألیف ع. مبارزه، م. آ. قلی‌زاده، م. سلطان‌وف. برگردان، ج.م. صدیق، انتشارات توس، ۱۳۶۰ ش.
۳۸. ص ۱۰۲، بیت ۷.
۳۹. ص ۱۰۱، بیت ۳.
۴۰. ص ۱۰۱، بیت ۲.
۴۱. ص ۱۰۱، بیت‌های ۴ و ۳.
۴۲. ص ۱۰۱، بیت ۵.
۴۳. ص ۱۰۱، بیت‌های ۸ و ۹.
۴۴. ابیات ۳۰ - ۲۵.
۴۵. ابیات بند ۱۸، ص ۱۰۵ به بعد.
- برای شرح ابیات نظامی، رجوع کنید: شرح مخزن الاسرار / تألیف دکتر بهروز ثروتیان، انتشارات ارک، حوزه هنری تبلیغات اسلامی، تهران: ۱۳۶۹ ش.
۴۶. مخزن الاسرار، ص ۱۱۲، بیت‌های ۱۰۱ - ۹۴.